

بحران ساختاری اقتصاد جهان: فردا خیلی دیر است...

دکتر احمد سیف*

آنکه دشواریها پشت سر گذاشته شد، یعنی هنگامی که به سوددهی رسیدند، دوباره به «پهلوانان» بخش خصوصی واگذار شوند و «مالیات دهندگان» نیز می‌توانند امیدوار باشند که این فداکاری، باصطلاح بی‌مزد و پاداش نخواهد ماند. البته پاداش نسیه‌ای، این خواهد بود که شاید بتوانند دست کم بخشی از آنچه را برای نجات بانکها و شرکتهای بیمه هزینه می‌کنند، پس گیرند. با این همه، از دید نگارنده، این هنوز «سر شب اصفهان» است و بواقع روشن نیست که فرجام کار چه خواهد بود. دیگر کشورها به جای خود، ولی وضع اقتصادی در آمریکا و انگلیس گونه‌ای هراس‌انگیز یافته است. روز و هفته‌ای نیست، یا دست کم در چند ماه گذشته نبوده است که با «خبری ناگهانی» غافلگیر نشده باشیم. در انگلیس، بیش از يك سال پیش، این رخدادها باورشکستگی «بانک رهنی نوردن راک» آغاز شد که سرانجام به «اجتماعی کردن» زیانهای این بانک خصوصی انجامید.

بر کسائی چون نگارنده که در گذر سالها همواره کنترل نیروهای کور بازار را پیشنهاد کرده و درباره

اگر نخواهیم چندان به گذشته بازگردیم، دست کم چند ماه گذشته آکنده از روزهایی بسیار پر تنش و پرافت و خیز بوده است؛ افت و خیزهایی که با همه خیره‌کنندگی و چشمگیری، هنوز ابعاد واقعی آنها به درستی بر همگان روشن نیست. سیاست‌پردازان و اقتصاددانانی که تا چندی پیش بر آن بودند که هر چه دولت از زندگی اقتصادی بیشتر کنار بکشد، به سود اقتصاد و به سود شهروندان است، ناگهان امکانات بالقوه و نامحدود مالیات دهندگان برای اجتماعی کردن زیانهای بخش خصوصی را دریافته‌اند. حتا آقای گرینسپن که بزرگترین دستاورد خویش در دوران ۱۸ ساله سرپرستی بانک فدرال رزرو را نظارت‌زدایی بیشتر و کاستن از نفوذ دولت خوانده بود، گله‌مند شد که چرا همان دولت که او ۱۸ سال برای کاستن از دامنه اثر گذاریش رنج برده، امروز زودتر نمی‌جنبد و از کیسه مالیات دهندگان، بیشتر هزینه نمی‌کند. در بسیاری از کشورها، بانکها و مؤسسات بیمه، یا نهادهایی از این دست، بار دیگر از کیسه بخشنده مالیات دهندگان «ملی» شده‌اند تا پس از

* استاد اقتصاد در دانشگاه استافوردشایر - انگلستان

پارلمان انگلیس را به یاد آورید تا ببینید از که و از چه می‌گوییم. نکته‌پندآموز این است، در آن هنگام که اوضاع دلخواه می‌نمود و برای نمونه دولت آمریکا از مالیاتهای کاست، بیشتر این بذل و بخششها به يك درصد ثروتمندان می‌رسید؛ و اکنون که کشتی «قمارخانهٔ وال استریت» به گل نشسته است، هزینه‌اش را میان همگان سرشکن می‌کنند: «سوسیالیسم برای توانگران»!

درست است که شماری از سیاست‌پردازان در بخش مالی با مسئولیت‌گریزی کار کرده‌اند، ولی محدود کردن عوامل وضع کنونی به حرص و آز فردی، همچون دیدن درخت و ندیدن جنگل است. به سخن دیگر، این بحران، بحران در بخشی از اقتصاد سرمایه‌داری نیست، بلکه بحرانی است برآمده از ساختار نظام اقتصادی سرمایه‌داری.

زمینه‌ها و ریشه‌های بحران کنونی را نمی‌توان بی‌افکندن نگاهی به تاریخ اقتصادی ۳۰ تا ۴۰ سال گذشتهٔ جهان شناخت. این بحران يك شبهه‌پانگرفته و پیامد ساخت و پاختی هم نیست. اگر پیشی در کار بود، می‌شد زمینه‌های پاگرفتن بحران را بسیار زودتر شناخت و برای جلوگیری از گسترش آن دست به کار

○ بر اقتصاددانان نولیبرال که در گذر این سالها دربارهٔ کارآیی بازار آزاد و اینکه هر چه نظارت دولت بر آن کمتر باشد بهتر است سخن رانده بودند، چه رفته است که در برابر این موج تازهٔ «سوسیالیسم برای ثروتمندان» چیزی نمی‌گویند و گلایه‌ای نمی‌کنند! گویی کارآیی نظام بازار تنها به هنگامی است که همه چیز به مراد می‌گذرد و بر خلاف وعده‌هایی که می‌دهند، در شرایطی مانند وضع کنونی، زیانهای بخش خصوصی باید از جیب مالیات‌دهندگان «اجتماعی» شود.

«کارآیی» بازار تردید نداشته است، حرجی نیست اگر امروز دست کم در زمینهٔ نظری با توجه به ژرفا و گسترش شرایط بحرانی، به اجرای این سیاست‌ها روی خوش نشان دهد و بگوید اینک که چنین شده است، این واحدها باید در دست عموم بماند و هنگامی که بحران از میان رفت، دولت به نمایندگی از سوی جامعه، سودهای به‌دست آمده را برای تأمین برنامه‌های اجتماعی که به سود شهروندان باشد، به کار اندازد. ولی نمی‌دانم بر اقتصاددانان نولیبرال که در گذر این سالها دربارهٔ کارآیی بازار آزاد و اینکه هر چه نظارت دولت بر آن کمتر باشد بهتر است سخن رانده بودند، چه رفته است که در برابر این موج تازهٔ «سوسیالیسم برای ثروتمندان» چیزی نمی‌گویند و گلایه‌ای نمی‌کنند! گویی کارآیی نظام بازار تنها به هنگامی است که همه چیز به مراد می‌گذرد و بر خلاف وعده‌هایی که می‌دهند، در شرایطی مانند وضع کنونی، زیانهای بخش خصوصی باید از جیب مالیات‌دهندگان «اجتماعی» شود. البته حتا نولیبرالهایی که امروز در راستای اجتماعی کردن زیانهای بخش خصوصی «تلاش» می‌کنند، از «تصحیح بازار» سخن می‌گویند یعنی بواقع همچنان بر این ادعا پافشاری می‌کنند که بازار به دلایلی (هر چند این دلایل را بر نمی‌شمارند و روشن نمی‌کنند) برخلاف انتظار، خوب کار نکرده است و اکنون هم هنگامی که این زیانهای بخش خصوصی از کیسهٔ همان کسانی که از این نمد کلاهی نداشته‌اند، اجتماعی شد، بازار مجالی خواهد یافت تا «اشتباهات» خود را تصحیح کند و تصحیح هم می‌کند (به همین سبب نیز حتا در این دورهٔ اجتماعی کردن زیانهای بخش خصوصی، خواهان کمترین نظارت از سوی دولت هستند). بدین سان، از دید آنان، هنگامی که فرایند تصحیح پایان یابد و بازار بار دیگر به سودآوری برسد، باز باید کارها را به‌دست «پهلوانان» بخش خصوصی سپرد تا چه بسا همین راه نادرست را بیمایند. البته تا هنگام بهسازی بازار، «مداخلهٔ دولت» نه تنها بد نیست که حتا بایسته است. سخنان آقای بوش و رییس بانک مرکزی و وزیر خزانه‌داری آمریکا یا آقای گوردن براون و وزیر خزانه‌داری انگلیس و حتا رهبر حزب محافظه‌کار در

اقتصاد جهان، کشتی اقتصاد کینزی به گل نشست و روشن شد که کینز برای رویارویی با این وضع «نوپدید» حرفی برای گفتن ندارد. در واکنش به این وضع، سه دگرگونی بزرگ رخ نمود:

- اقتصاد پیش از کینز در پوشش نولیبالیسم سربر آورد و همه جاگیر شد.

- پیوسته و همبسته با این دگرگونی ایدئولوژیک، جهانی کردن پیش آمد که کارویژه اش ایجاد و گسترش زمینه های بایسته برای اجرای این نگرش اقتصادی تازه بود.

- سیاست مالی کردن سرمایه داری، یا انتقال گرانگاه فعالیت های اقتصادی از تولید به بخش مالی به اجرا درآمد.

به یک سخن، آنچه اکنون پیش رو داریم، از پافتادن این نگرش سه گانه به دشواریها و گرفتاریهای نظام سرمایه داری است.

به یک معنا، ریشه بحران کنونی به دهه ۱۹۷۰ بازمی گردد که نرخ سودآوری بنگاهها به سرایش افتاد و آنچه را «دوران طلایی سرمایه داری» خوانده بودند به پایان رسید.^۱ برای بازگرداندن سودآوری، بنگاهها دست به چند کار بزرگ زدند:

- با جابه جا کردن بخشی از تولیدات صنعتی به کشورهایی که اتحادیه کاری نداشتند، و بهره گرفتن از مزد بسیار اندک در آن جوامع، کوشیدند نه تنها سودآوری را جان بخشند، که بر اتحادیه های کاری در درون کشورهای غربی هم فشار آورند و از آنها در راستای کاستن از مزد واقعی امتیاز بگیرند. بازسازی فرایند کار در این جوامع هم انجام گرفت که مایه کار بیشتر در فرایند تولید و افزایش سودآوری شد. از سوی دیگر، توان خرید کارگران کاهش یافت و از همین روز زمینه سرمایه گذارهای سودآور کمتر شد؛ یعنی، هر چند مازاد برای سرمایه گذاری به دست آمد ولی فرصتهای بایسته برای بهره گیری از آن مازاد در راستای سودآوری بیشتر کاهش یافت. کارگران نیز برای حفظ سطح زندگی خود به چند کار دست زدند:

- ساعت های بیشتری کار کردند.

- شمار بیشتری از اعضای خانوار کاری وارد بازار

کار شدند.

○ نکته پندآموز این است، در آن هنگام که اوضاع دلخواه می نمود و برای نمونه دولت آمریکا از مالیاتها می کاست، بیشتر این بذل و بخششها به یک درصد ثروتمندان می رسید؛ و اکنون که کشتی «قمارخانه وال استریت» به گل نشست است، هزینه اش را میان همگان سرشکن می کنند: «سوسیالیسم برای توانگران».

شد. ولی سرخوشی برآمده از پیروزی سیاسی بر سوسیالیسم و تهاجم ایدئولوژیک پس از آن، چشمها را کور کرد و وضع اکنون پیش آمد.

ممکن است درباره ریشه ها و پیامدهای بحران بین المللی و حتا راههای کاستن از آن، نظرها یکسان نباشد، ولی بر سر این نکته اختلاف نظری نیست که این بحران هم بسیار گسترده است (در واقع، کمتر کشوری در جهان از آن برکنار مانده است) و هم بسیار ژرف؛ از همین رو نیز چاره های ساده و بی درد و حتا کم درد ندارد. برای کسانی که با آموزه های اقتصادی مارکس آشنا نیستند، پیدایش این بحرانها رمز و رازی ندارد، چون به گفته او بحران در سرشت نظام سرمایه داری است. در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ نیز جهان گرفتار بحرانی بزرگ شده بود. در واکنش به آن بحران، اقتصاد پیش از کینز (اقتصاد کلاسیک) به دست انداز افتاد و جان مینارد کینز در انگلیس و مایکل کالسکی در لهستان، جدا از هم، با حفظ بن مایه اقتصاد سرمایه داری راهکارهایی پیشنهاد کردند که به کاهش پیامدهای بحران انجامید و کار به جایی کشید که کسانی از دو سه دهه پس از جنگ جهانی دوم، بعنوان دوران «طلایی» سرمایه داری یاد می کنند. در آن دوران ادعا می شد که با در پیش گرفتن اقتصاد مختلط، دیگر نه مهار بیکاری از دست خواهد رفت، نه تورم و دشواریهای پر شمار دیگر پیش خواهد آمد. در دهه ۱۹۷۰، با پیدایش تورم همراه با رکود (stagflation) در

بحران کنونی در سطح جهانی اندیشیده نشود، با برنامه‌های سطحی این بحران بر جا خواهد بود. البته اینکه چه شده که در درون این نظام، شرایط به گونه کنونی در آمده است، داستانی شنیدنی دارد.

گمان می‌رود بزرگترین علت این بحران همان چیزی باشد که مارکس بارها از آن سخن گفته بود؛ یعنی بحران کنونی، بواقع بیان بیرونی گنجایش تولیدی زیاد و در واقع، تولید مازاد است که با گسترش نابرابری در توزیع در آمدها و دارایی و به سخن دیگر، با جهانی کردن فقر، تشدید شده است. چنان که پیشتر گفته شد، از سویی سرمایه به يك فرایند همیشگی انباشت و سودآوری نیازمند است که بتواند پیوسته بر خویش بیفزاید؛ ولی افزایش نابرابری در توزیع در آمد و دارایی این امکان را سخت کاهش داده است. این مقوله، مقوله‌ای تازه نیست ولی گفتن دارد که در دو سه دهه گذشته، این فرایند تشدید شده است. با این همه، آزموده‌ایم که هر چندگاه سرمایه‌داری با این بحران روبه‌رو می‌شود که هر بار خود را با چهره‌ها و شیوه‌های گوناگون نشان می‌دهد. اگر در دهه ۷۰ سده گذشته می‌شد ریشه بحران را مداخلات دولت در اقتصاد دانست یا از فساد و ناکارایی نظام اقتصادی در کشورهای پیرامونی سخن گفت، امروز این بحران از اقتصادهایی سر بر آورده که گمان نمی‌رفت این مشکلات را داشته باشند، زیرا این «موانع» را نداشته‌اند؛ یعنی هم انگلیس و

وام و کارتهای اعتباری، بیش از پیش به کار گرفته شد.

این الگوی اقتصادی تا هنگامی که همه چیز به مراد می‌گذرد، ادامه می‌یابد، ولی با پیدایش اندکی ناهمخوانی، کل نظام در هم می‌ریزد.

دو پرسش بنیادی در این نوشتار مطرح است:

نخست، ریشه و بن مایه این بحران چیست؟ چه شده و چه پیش آمده است که با بحرانی چنین گسترده و ژرف روبه‌رو شده‌ایم؟ آیا به راستی گناه به گردن تصمیم‌گیرندگان و کارگزاران است که وضع را به اینجا رسانده‌اند؟

دوم، آیا این برنامه‌های اعلام شده، توان پاسخگویی به بحران را خواهد داشت؟

از دید نگارنده، پاسخ منفی است و دلایلی هم در این زمینه وجود دارد. برای نمونه، حتا اگر برنامه نجات اعلام شده از سوی دولت آمریکا موفقیت‌آمیز هم باشد، سودش بیشتر به جیب شمار اندکی از شرکتها و سهامداران بزرگ در «وال استریٹ» خواهد رفت چون در مورد دیگران، برای نمونه خانوارهایی که گرفتاری مالی دارند، مجلس نمایندگان و سنا دادن این گونه کمکها را به دست وزیر دارایی سپرده‌اند و راهی که او در پیش خواهد گرفت روشن نیست. به سخن دیگر، در خصوص این کمکها تعهدی نشده است. گذشته از مؤسسات مالی، شماری از شرکتهای غول پیکر آمریکایی مانند جنرال موتورز و فورد هم با خطر ورشکستگی روبه‌رو هستند و به درستی روشن نیست که دولت آمریکا برای یاری‌رسانی به آنها چه برنامه‌ای دارد. به سخن دیگر، بحران کنونی، هر چند از بخش مالی آغاز شده، ولی اکنون بسی فراتر از آن رفته است.

دیگر اینکه، بی‌گمان بحران کنونی نه مسئله‌ای ادواری، که بحرانی ساختاری است؛ یعنی هر چند این گروه یا آن گروه و این یا آن سیاست در بالا گرفتن آن نقش داشته، ولی گنهکار واقعی در پیدایش آن، خود نظام سرمایه‌داری است و تا هنگامی که سرمایه‌داری برقرار است، از این دست بحرانهای گریزی نیست، چون بحران مالی بخشی از سرشت این نظام اقتصادی است؛ و تا هنگامی که چاره‌ای ریشه‌ای برای از میان برداشتن

○ ممکن است درباره ریشه‌ها و پیامدهای بحران بین‌المللی و حتمات راههای کاستن از آن، نظرهای یکسان نباشد، ولی بر سر این نکته اختلاف نظری نیست که این بحران هم بسیار گسترده است (در واقع، کمتر کشوری در جهان از آن بر کنار مانده است) و هم بسیار ژرف؛ از همین رو نیز چاره‌ای ساده و بی‌درد و حتا کم‌درد ندارد.

در همه کشورهای، و حتا میان کشورهای نابرابر تر شد. به سخن دیگر، گرچه مازاد لازم برای سرمایه گذاری فراهم آمد. یعنی انباشت سرمایه صورت گرفت. ولی فرصت سرمایه گذاریهای سودآور کمتر و کمتر شد. اگر در کشورهای پیرامونی، بویژه در آفریقا و بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین، وضع از همیشه مخاطره آمیز تر شد، در کشورهای متروپل نیز، گرچه وضع به آن بدی نبود، ولی حال و روز بیشتر شهروندان چندان تعریفی نداشت. اگر قرار باشد به گفته خانم تاجر چیزی به نام جامعه وجود نداشته باشد، بی گمان با مسائل و دشواریها هم برخورد بایسته نمی شود و حتا راهکارهای سراسری مطرح نمی شود. نکته جالب

هم آمریکا در سی سال گذشته به گونه گسترده نظارت زدایی کرده بوده اند و تا آنجا که می دانیم دولتهای فاسد و ناکارآمد نیز نداشته اند. با این همه، پرسش همچنان این است که پس چه شده و چگونه شده که این بحران پدید آمده است.

در همان دهه ۷۰ سده گذشته، هنگامی که با بحران مازاد تولید یا کمبود تقاضا در بازار روبه رو شده بودیم، اقتصاددانان نولیبرال که از خاکستر بحران بزرگ دهه ۱۹۲۰ سر بر آورده بودند، ادعا می کردند که مقصّر اصلی «اقتصاد کینزی» است که نمی گذارد «انقلاب در زمینه عرضه» رخ دهد. به گمان نگارنده، کاری که باید در همان سالها انجام می گرفت، برخلاف آنچه انجام گرفت، گسترده تر کردن دامنه کارکرد اقتصاد کینزی بود؛ ولی واقعیت این است که از همان سالهای آغازین دهه ۱۹۷۰، اقتصاددانان نولیبرال، دگرگون سازی جوامع بشری به يك «آزمایشگاه» تازه را بر پایه تجربه خونبار پینوشه در شیلی و با یاری «گانگسترهای شیکاگو» آغاز کرده بودند. چندی بعد در انگلیس با نخست وزیر شدن خانم تاجر و در آمریکا با پیروزی آقای ریگان در انتخابات ریاست جمهوری، درست در جهت عکس آنچه می بایست، گام برداشته شد. گفتنی است که هر چند در آمریکا، داراییهای بسیار برای واگذاری به بخش خصوصی وجود نداشت، ولی در انگلیس برنامه واگذاریهای گسترده را در پیش گرفتند و چه در انگلیس و چه در آمریکا به نظارت زدایی گسترده دست زدند.^۲ در سالهای آغازین دهه ۸۰ سده گذشته، بر پایه آنچه «بینگ بنگ» خوانده می شود، از بازارهای مالی و دیگر بازارها به گسترده ترین صورت نظارت زدایی شد؛ هر چند برای اینکه کشورهای پیرامونی نیز از «مراحم» نولیبرالی بی بهره نمانند، همین برنامه ها در پوشش «استراتژی تعدیل ساختاری» به آن کشورها صادر شد و کار به جایی رسید که جدا از تاریخ و جغرافیا و ویژگیهای جوامع، نسخه ای یگانه برای همگان پیچیده شد. پیامد این سیاستها، برخلاف ادعاهایی که تاکنون می شده است، برای از میان بردن علت اصلی بحران کارساز نبوده است. هر چند دارایی تولید شده در اقتصاد جهان بر سر هم افزایش یافت، ولی توزیع درآمد و دارایی کمابیش

○ در دهه ۱۹۷۰، با پیدایش تورم همراه با رکود (stagflation) در اقتصاد جهان، کشتی اقتصاد کینزی به گل نشست و روشن شد که کینز برای رویارویی با این وضع «نوپدید» حرفی برای گفتن ندارد. در واکنش به این وضع، سه دگرگونی بزرگ رخ نمود:

- اقتصاد پیش از کینز در پوشش نولیبرالیسم سر بر آورد و همه جا گیر شد.

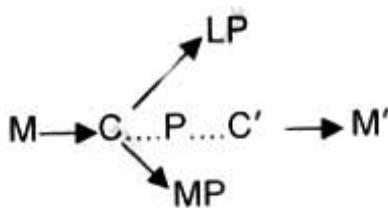
- پیوسته و همبسته با این دگرگونی ایدئولوژیک، جهانی کردن پیش آمد که کارویژه اش ایجاد و گسترش زمینه های بایسته برای اجرای این نگرش اقتصادی تازه بود.

- سیاست مالی کردن سرمایه داری، یا انتقال گرانیگاه فعالیتهای اقتصادی از تولید به بخش مالی به اجرا درآمد.

به يك سخن، آنچه اکنون پیش رو داریم، از پافشاری این نگرش سه گانه به دشواریها و گرفتاریهای نظام سرمایه داری است.

○ بی گمان بحران کنونی نه مسئله‌ای ادواری، که بحرانی ساختاری است؛ یعنی هر چند این گروه یا آن گروه و این یا آن سیاست در بالا گرفتن آن نقش داشته، ولی گنجه‌کار واقعی در پیدایش آن، خود نظام سرمایه‌داری است و تا هنگامی که سرمایه‌داری برقرار است، از این دست بحرانها گریزی نیست، چون بحران مالی بخشی از سرشت این نظام اقتصادی است.

بیشتر است و تفاوتشان هم سودی است که به سرمایه‌دار می‌رسد. برای اینکه این فرایند به دست انداز نیفتد، کالاهای تولید شده می‌باید نقد شود، یعنی برای آنها در بازار تقاضای مؤثر وجود داشته باشد.



و اما در واکنش به فرصت‌های کمتر برای سرمایه‌گذاری سود آور - یا بازتاب جهانی کردن فقر - و در روزگاری که نشانه آن سلطه انحصاری سرمایه‌داری در اقتصاد است، یعنی با مالی کردن سرمایه‌داری، این فرایند انباشت سرمایه ساده‌تر شد و به این صورت درآمد:

$$M \rightarrow M'$$

به سخن دیگر، سرمایه‌پولی، بی‌اینکه از فرایند تولید و از فرایند کار بگذرد، می‌کوشد بر خود بیفزاید؛ یعنی دارندگان سرمایه‌پولی می‌کوشند با بهره‌گیری از پول، پول بیشتری به دست آورند. سودهای معاملات سفته‌بازانه وارد هیچ حوزه مولدی نمی‌شود بلکه، سفته‌بازی را بیشتر می‌کند و سرانجام حساب مالی

اینکه هر چند در جهان بینی خانم تاجر و آقای ریگان، قرار بود نگرش پول‌باورانه برجسته باشد و یکی از مهمترین پیش گزاره‌های این نگرش هم این بود که برای جلوگیری از مسایلی که پیش می‌آید باید بر متغیرهای پولی - برای نمونه، میزان نقدینگی و عرضه پول - نظارت شود، ولی در انگلیس و آمریکا، «تولید پول و اعتبار» به یک معنا همگانی شد. بهتر بگوییم، در شرایطی که از پول باوری سخن می‌رفت، در عمل کسانی که در اقتصاد پول و اعتبار تولید می‌کردند از بند هرگونه کنترل و نظارت آزاد بودند. به سخن دیگر، از دهه ۱۹۷۰ رشد بدهی و اعتبارات در اقتصادهای غربی به چشم می‌خورد و برای رسیدن به سود بیشتر، بانکها نیز با دقت و وارسی کمتری وام می‌دادند و بانکهای مرکزی و وزیران دارایی در این جوامع هم چشم بر این مسایل می‌بستند.

تبلیغ و فراهم کردن شرایط برای وام‌ستانی هر چه بیشتر، نه نشانه مسئولیت‌گریزی کارگزاران مالی، که از دید نگارنده، شیوه‌ای بوده است تا با دمیدن بر طبل مصرف بر پایه وام، از گسترش رکود جلوگیری کنند؛ زیرا برای سود آور بودن تولید سرمایه‌دارانه، فرآورده باید به فروش می‌رفت و نقد می‌شد و این نقد شدن هم با گسترده‌تر شدن فقر، امکان‌پذیر نبود. باید شرایطی فراهم می‌آمد تا مصرف‌کنندگان با وام‌ستانی، درآمدهای هنوز به دست نیامده - یعنی درآمدهای آینده - را هزینه کنند.

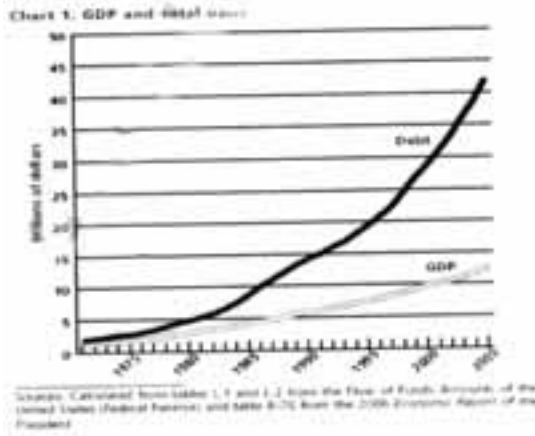
به گمان نگارنده، مشکل کمابیش حل‌ناشدنی پیش آمده، فرایند انباشت سرمایه در نظام سرمایه‌داری را دیگرگون کرد. در روزگاری که بخش مالی، بواقع خدمتگزار دیگر بخشهای عمده اقتصاد به شمار می‌رفت، فرایند انباشت سرمایه بدین گونه بود که پولهای قابل سرمایه‌گذاری (M) صرف خرید کالاهای لازم برای تولید می‌شد (C) که این کالاها در کلیت خویش دربرگیرنده دورشته اقلام بود، نیروی کار کارگر (LP) و ابزارهای تولید (MP). در فرایند تولید (P) و فرایند آفرینش ارزش افزوده، کالای قابل فروش در بازار (C') به دست می‌آید که با فروخته شدن در بازار، سرمایه‌پولی (M') نقد می‌شود و تحقق می‌یابد. گفتنی است که سرمایه‌پولی نهایی از پولهای قابل سرمایه‌گذاری اولیه

کالاها ندارند. به سخن دیگر، مزدشان کمتر از آن است که توان خرید چشمگیری به آنان بدهد. در اقتصادهای پیشرفته غربی نیز بار کود در بخش واقعی اقتصاد روبه‌رو هستیم و در نتیجه، فروش و نقد کردن کالاهایی که در حجم بیشتری تولید می‌شود، دشوارتر شده و شرایطی پدید آمده است که یا باید با کاستن از قیمت‌ها، فروش آنها را تضمین کرد که نتیجه‌اش کمتر شدن نرخ سود است، یا باید از میزان تولید کاست که پیامدش، بیشتر شدن ظرفیت مازاد تولیدی در اقتصاد جهانی است. در بیشتر اقتصادهای سرمایه‌داری، بویژه آمریکا و انگلیس، سیاست‌پردازان، برای «حل» این مشکل، راهکاری تازه یافتند و به شیوه‌های گوناگون، هزینه کردن درآمدهای هنوز به دست نیامده و مصرف بر پایه وام‌ستانی را تشویق کردند. برای رسیدن به این هدف، هم از نرخ بهره کاستند، و هم شرایط وام‌ستانی و اعتباردهی را ساده‌تر کردند. شرکت‌های فراملی نیز هرچند سودآوری داشتند، ولی فرصت‌های سرمایه‌گذاری به همان نسبت سودآور در اختیار نداشتند. از این رو، سرمایه‌پولی خود را در بخش مالی به کار انداختند که هم بر خویش بیفزاید و هم اینکه برای دنباله یافتن مصرف از کیسه وام، زمینه لازم را فراهم کند. یکی از پیامدهای این دگرگونیها، گسسته شدن پیوند میان سرمایه‌گذاری مالی و تولید بود. در نخستین سالهای سده بیستم، بخش واقعی اقتصاد، بخش مولد آن بود که یک بخش نه چندان چیره‌مالی در خدمت آن بود، ولی در سالهای پایانی سده بیستم و نخستین دهه سده بیست و یکم نظام اقتصادی بسیار دگرگون شده است. بخش مالی سخت متورم شده است، تا اندازه زیادی «مستقل» از بخش مولد اقتصاد عمل می‌کند و کمابیش بی‌بندی مستقیم با آن ندارد. به نظر می‌رسد که نقش سرمایه‌مالی در این فرایند، نه بعنوان ابزاری برای تضمین فرایند انباشت سرمایه، که بیشتر در راستای تحقق بخشیدن به ارزش مازاد نهفته در کالاها - آنها در سایه مصرفی که بیشتر با وام تأمین مالی می‌شود - کاهش یافته است. پیش از آنکه نمونه‌هایی از این دگرگونیها به دست دهیم، بد نیست یادآوری کنیم که از سالهای ۷۵-۱۹۷۴ آنچه در اقتصاد جهان به چشم می‌خورد، در واقع، دگرگونی‌هایی سه گانه است:

○ اگر در دهه ۷۰ سده گذشته می‌شد ریشه بحران را مداخلات دولت در اقتصاد دانست یا از فساد و ناکارایی نظام اقتصادی در کشورهای پیرامونی سخن گفت، امروز این بحران از اقتصادهایی سربرآورده که گمان نمی‌رفت این مشکلات را داشته باشند، زیرا این «موانع» را نداشته‌اند؛ یعنی هم انگلیس و هم آمریکا در سی سال گذشته به گونه گسترده نظارت‌زدایی کرده بوده‌اند و تا آنجا که می‌دانیم دولتهای فاسد و ناکارآمد نیز نداشته‌اند.

بزرگتر و بزرگتر می‌شود؛ یعنی در اینجا، بخشی از سودهای سفته‌بازانه، به مصارف شخصی صاحبان این سودها می‌رسد و بخشی به چرخه کارهای سفته‌بازانه می‌ریزد و آنها را بزرگتر می‌کند. به سخن دیگر، گرانیگاه فعالیت‌های اقتصادی از حوزه تولید، هر چه بیشتر به سوی حوزه مالی می‌رود و آنچه از آن برمی‌خیزد، چرخه‌های پایان‌ناپذیر کود در بخش واقعی اقتصاد و انفجار و تورم در بخش مالی آن است. البته این دگرگونی که در کارکرد نظام سرمایه‌داری پیش می‌آید، بی‌سبب یا مایه گرفته از حرص و آز شخصی نیست، بلکه در جای خود برای پاسخگویی به نیازهای نظام اقتصادی حاکم در این مرحله تاریخی مشخص ضرورت دارد. یکی از پیامدهای فرایند جهانی کردن، گسترش همزمان دارایی و نداری در اقتصاد جهان است. در این نکته تردیدی نیست که اقتصاد جهان با دگرگونی‌هایی که پیش آمده، گنجایش تولید بیشتری یافته است، ولی از سوی دیگر، بویژه با افزایش نقش چین و هند و کشورهایی از این دست در اقتصاد جهانی، هر چند تولید و توان تولیدی بیشتر شده، تهیدستی نیز در جهان افزایش یافته است. بخش بزرگی از کارگرانی که در چین و هند و... با بهره‌گیری از تکنولوژی پیشرفته‌تر، کالا تولید می‌کنند، خود نقشی چشمگیر در مصرف این

نمودار ۱



به سخن دیگر، نسبت میان بدهی و تولید ناخالص داخلی که در ۱۹۷۵ اندکی بیش از ۱/۵ بوده، سی سال پس از آن یعنی در ۲۰۰۵ نزدیک به ۳/۴ برابر تولید ناخالص داخلی شده است. این نمودار هم نشان‌دهندهٔ افزایش نقش بدهی در اقتصاد آمریکاست. (نمودار ۲) همان‌گونه که پیشتر گفته شد، زمینه‌های

○ یکی از پیامدهای فرایند جهانی کردن، گسترش همزمان دارایی و نداری در اقتصاد جهان است. در این نکته تردیدی نیست که اقتصاد جهان با دگرگونی‌هایی که پیش آمده، گنجایش تولید بیشتری یافته است، ولی از سوی دیگر، بویژه با افزایش نقش چین و هند و کشورهای از این دست در اقتصاد جهانی، هر چند تولید و توان تولیدی بیشتر شده، تهیدستی نیز در جهان افزایش یافته است. بخش بزرگی از کارگرانی که در چین و هند و... با بهره‌گیری از تکنولوژی پیشرفته‌تر، کالا تولید می‌کنند، خود نقشی چشمگیر در مصرف این کالاها ندارند. به سخن دیگر، مزدشان کمتر از آن است که توان خرید چشمگیری به آنان بدهد.

- میزان رشد اقتصادی در سنجش با دههٔ ۱۹۶۰ کاهش یافته است.

- اقتصاد جهان هر چه بیشتر به دست شرکت‌های غول پیکر فراملی افتاده که اگر انحصاری نباشند، ویژگی‌شان انحصار ناقص است.

- بخش مالی در ادارهٔ اقتصاد سرمایه‌داری اهمیت روزافزون یافته است.

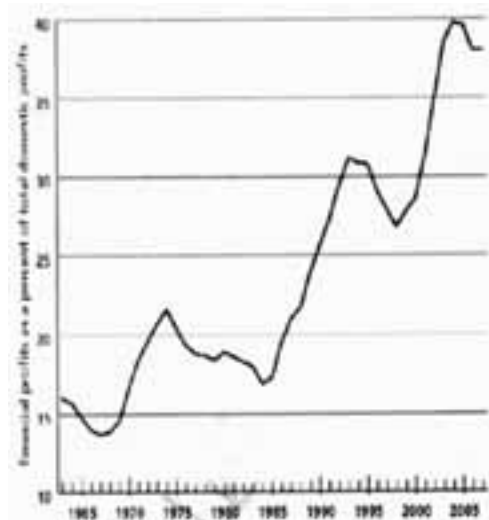
گرچه این دگرگونی‌ها سود شرکت‌های فراملی را افزایش داد، ولی تقاضا برای سرمایه‌گذاریهایی مولد در اقتصاد انحصاری و نیمه انحصاری کمتر شد و نتیجهٔ این فرایند، کمتر شدن نرخ رشد اقتصادی بود. یکی از مسائلی که در این سالها برجستگی بیشتری یافت، نابرابرتر شدن در آمد و دارایی در اقتصاد جهان بود که به گونهٔ مشکلی بر سر راه تحقق ارزش مازاد نهفته در کالاها در آمد و به گمان نگارنده، همین عامل است که چهرهٔ سیاست‌های مالی و پولی مشوق وام‌ستانی به خود گرفته است.

در گذر این سالها، مشکل بزرگ این بود که گرچه بخش مالی رشد می‌کرد، ولی بخش مولد گرفتار رکود بود و در نتیجه، سرمایه‌داران برای افزودن بر سرمایهٔ پولی خود هر چه بیشتر به بخش مالی و پولی اقتصاد وابسته شدند.

ناگفته‌روشن است که بخش مالی نمی‌تواند جدا از بخش مولد رشد کند، مگر آنکه این رشد، بواقع رشد بادکنکی باشد، و می‌دانیم که بادکنک، دیر یا زود، خواهد ترکید. نکته این نبود که آیا بحران مالی خواهیم داشت یا نه، بلکه کم نبودند اقتصاددانانی که دربارهٔ زمان فرار سیدن چنین بحرانی نظریه‌پردازی می‌کردند. در همان نخستین سالهای دههٔ ۱۹۸۰، جیمز توبین در این باره هشدار داد و خواهان وضع «مالیات توبین» بر معاملات سفته‌بازانه در بازارهای مالی شد. پیشنهادش این بود که این درآمدهای مالیاتی باید برای از میان بردن کمبودهای موجود در بخش مولد اقتصاد به کار افتد. در تأیید دیدگاه توبین، بدنیست نگاهی به نمودار زیر که فرایند رشد تولید ناخالص داخلی و میزان بدهی را نشان می‌دهد، بیفکنیم.^۳ بواقع میزان رشد بدهی در اقتصاد، بیش از دو برابر نرخ رشد فعالیت‌های مولد در اقتصاد بوده است.

اقتصاد نشان داده شده است. (نمودار ۴)

نمودار ۴



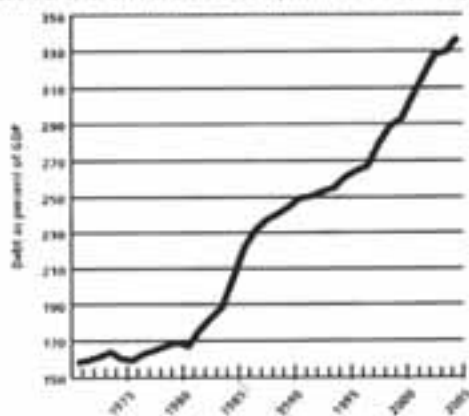
آنچه تاکنون گفته شد، بواقع تنها بخشی از مشکل بود. چه بسا بخش مهمتر این بود که اقتصاد آمریکا در عمل به گونه بزرگترین مصرف کننده در اقتصاد جهان در آمده بود. به سخن دیگر، تقاضا در اقتصاد جهانی تا اندازه زیادی به تقاضا در اقتصاد آمریکا وابسته شد و تقاضا در آمریکا هم به میانگین در آمد وابسته است و این میزان «در آمد قابل مصرف» هم به نوبه خود، به گونه چشمگیر با بدهیهایی که با بالا رفتن بهای خانه و مسکن هر روز بیشتر می شد، متورم می گشت. از دید نگارنده، این بیانی بسیار فشرده است از علتهای بحران کنونی که اکنون دیگر جهانگیر شده است.

اگر بخواهیم رابطه پیچیده ای را ساده کنیم، باید بگوییم داستان از این قرار بوده که برخلاف این پند سنجیده که «چو دخلت نیست، خرج آهسته تر کن»، مصرف کنندگان در شماری از اقتصادهای سرمایه داری با اینکه در آمد کافی نداشته اند، برای کارکرد نظام لازم آمده که «آهسته تر خرج نکنند» و تنها راه عملی هم وام ستانی بوده است. نشانه های بحران در بخش مسکن هم که به گونه افزایش بهای خانه در آمده بود، مددکار شد؛ یعنی، بهای روزافزون مسکن به صورت وثیقه های به ظاهر ارزشمندی در آمد که وام ستانی بیشتر را ممکن ساخت و این وام ستانی بیشتر هم مصرف بیشتر را

سرمایه گذاری در بخش مولد خصوصی هم روند نزولی داشته و نمودار زیر نشان دهنده آن است.^۴ (نمودار ۳)

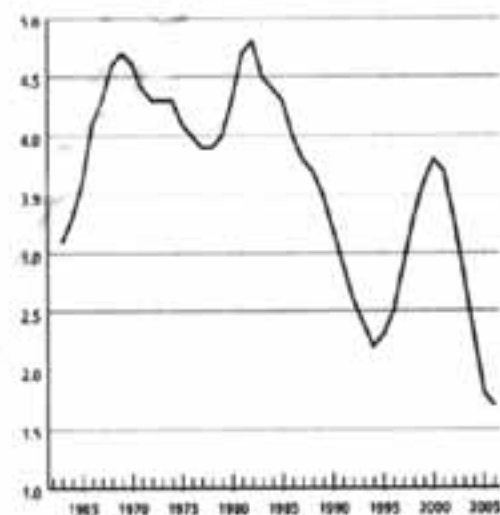
نمودار ۳

Chart 2. Total debt in the U.S. as a percent of the economy



Source: See chart 1.

نمودار ۳



با پیش آمدن رکود در بخش واقعی اقتصاد، حجم بیشتر و بیشتری از سرمایه مالی سرریز بخش مالی و پولی وارد اقتصاد شد و پیامد آن نیز افزایش چشمگیر سهم سود بخش مالی در سود کل نظام اقتصادی بود. اگر در سالهای پایانی دهه ۶۰ سده گذشته سهم بخش مالی در سود کمتر از ۱۵ درصد بود، در نخستین سالهای سده کنونی، این رقم به نزدیک ۴۰٪ رسیده است. در این نمودار^۵ هم میزان سود بخش مالی در

○ در گذر این سالها، مشکل بزرگ این بود که گرچه بخش مالی رشد می کرد، ولی بخش مولد گرفتار رکود بود و در نتیجه، سرمایه داران برای افزودن بر سرمایه پولی خود هر چه بیشتر به بخش مالی و پولی اقتصاد وابسته شدند. ناگفته روشن است که بخش مالی نمی تواند جدا از بخش مولد رشد کند، مگر آنکه این رشد، بواقع رشد بادکنکی باشد، و می دانیم که بادکنک، دیر یا زود، خواهد ترکید.

این دام گرفتار آمدند و با این گمان که بهای مسکن در بازاری پر رونق پیوسته افزایش خواهد یافت، وامهای بیشتری گرفتند. بدین سان بر پایه آمیزه‌ای از بالا رفتن بهای مسکن، یعنی بیشتر شدن دارایی خیالی، و نرخ بهره‌ای که به گونه ساختگی بسیار پایین نگهداشته شده بود، با وام‌ستانی باز هم بیشتر، خانه خریدند، نکته مهم این است که این وام‌ستانی روزافزون در شرایطی رخ می داد که درآمد واقعی بیشتر وام گیرندگان اگر کاهش نیافته بود، دست کم ثابت مانده بود. گفتنی است که این وام‌ستانی پیوسته، تنها راه حفظ و شاید گسترش مصرف بود که برای تداوم فعالیت‌های اقتصادی اهمیت بنیادی پیدا کرده بود. برای نمونه، از اکتبر تا دسامبر ۲۰۰۵، وام مسکن ۱/۱۱ تریلیون دلار افزایش یافت و بدهی خانوارها به ۸/۶۶ تریلیون دلار رسید که کمابیش برابر با ۷۰ درصد تولید ناخالص داخلی آمریکا بود. از ۲۰۰۶ نرخ بهره رو به افزایش گذاشت و فرایند افزایش بهای مسکن در چند ایالت مانند کالیفرنیا، آریزونا و فلوریدا به پایان رسید. خریدارانی که به امید افزایش دورقمی بهای مسکن در سال و با پشتوانه نرخ بهره ناچیز وارد بازار شده و بر طبل افزایش قیمت‌ها دمیده بودند، ناگهان خود را با وضعی روبه‌رو دیدند که:

امکان پذیر کرد که به تقاضای بیشتر انجامید. تقاضای بیشتر در اقتصاد آمریکا، به گونه چشمگیر مایه رونق اقتصاد کشورهایی شد که عرضه کنندگان بزرگ کالا به بازارهای آمریکا بودند (برای نمونه چین و ژاپن و کره جنوبی) و البته تا هنگامی که این رابطه وجود داشت، فعالیت‌های اقتصادی در اقتصاد جهانی ادامه می یافت. لازمه کار کردن اقتصاد بر پایه بدهی این بود که از سویی، هر گونه محدودیت در دادن اعتبار کنار گذاشته شود و با کاستن از نرخ بهره، هزینه وام‌ستانی کاهش یابد که هر دو کار انجام گرفت. از همین رو بود که فدرال رزرو از ژانویه ۲۰۰۱ به این سو ۱۲ بار از نرخ بهره کاست و آنرا از ۶/۵ درصد به یک درصد رساند. با وامهای آسان که به گونه ساختگی ارزان هم شده بود، تقاضا برای خانه افزایش یافت و همراه آن خانه‌سازی رونق گرفت. برای جذاب کردن وام‌ستانی، وامهای رهنی با نرخ متغیر را گسترش دادند که بر پایه آن برای مدتی معین، به وام گیرنده برای پرداخت بهره یارانه داده می شد و توافق هم بر این بود که پس از ۲ یا ۳ سال نرخ بهره افزایش یابد. آن دسته از خریداران خانه که بسی بیش از توانایی خود وام گرفتند، امیدوار بودند پیش از فرارسیدن نرخ‌های بهره بالاتر، بتوانند با بهره‌گیری از افزایش پیوسته بهای مسکن، نه تنها وام را کارسازی کنند، بلکه سود چشمگیری هم ببرند. با همین شیوه کار، وامهای مسکن «ساب پرایم» که در سال ۲۰۰۰ به ۵۶ میلیارد دلار رسیده بود ۵ سال پس از آن ۹ برابر شد و به ۵۰۸ میلیارد دلار در ۲۰۰۵ سرزد و اگر ادعای اوینز را بپذیریم، به ۲۰۰۶ که می رسیم بیش از ۲۰٪ همه وامهای مسکن از گونه «ساب پرایم» بوده است. البته یکی از نوآوریها در این روند، تبدیل این وامهای روزافزون به اوراق بهادار بود که در بازار هم خرید و فروش می شد. به سخن دیگر، شرایط برای رشد بادکنکی بیشتر بخش مالی آماده شد. با وام‌ستانی روزافزون، این اوراق مالی خریداری می شد آنهم نه به این سبب که خرید این اسناد مالی در آینده درآمدزا خواهد بود، بلکه تنها به این امید که بهای آنها باز هم افزایش خواهد یافت. نه تنها بنیادهای مالی، که شماری دیگر نیز وارد بازار مسکن شدند تا از افزایش بهای خانه بهره‌مند شوند. کم نبودند کسانی که به

کرد. پیامد این وضع، در انگلیس و آمریکا به گونه صنعت‌زدایی نمایان شده است. البته در این مرحله، جهانی کردن هم به دادرسی و بخش چشمگیری از این سرمایه‌داران و بنگاهها با سرریز کردن تولید به جهان پیرامونی - برای نمونه چین، هندوستان، بنگلادش، مکزیک و... کوشیدند با بهره‌گیری از کار و منابع ارزان در آن جوامع، شاید بحران سودآوری خویش را چاره کنند. البته تا اندازه‌ای در این کار پیروز شده‌اند، ولی مشکل بنیادی در این سالها، نابسندگی میزان تقاضا در اقتصاد جهانی بوده است. به سخن دیگر، ویژگی دوگانه مزد در اقتصاد سرمایه‌داری، برای سرمایه در کلیت آن مشکل آفرین شد. با کاستن از آن، هرچند هزینه تولید را کاهش دادند ولی در همان حال، همین کاستن از میزان مزد پرداختی، نشانه کاهش میزان درآمد قابل مصرف برای بیشتر مصرف‌کنندگان در اقتصاد نیز بود. این شکاف پیش آمده، برای اینکه چرخه تولید بگردد، با وام‌ستانی پر شد.

بار دیگر باید این نکته را یادآوری کرد که برخلاف آنچه گاه ادعا می‌شود، مسئله تنها این نبوده که کسانی در بازارهای مالی با مسئولیت‌گریزی کار کرده‌اند، بلکه واقعیت این بوده است که ادامه یافتن فعالیت اقتصادی در سامانه‌ای که ویژگی‌اش نابرابری گسترده در آمده‌است، بی‌وام‌ستانی و هزینه کردن از درآمدهای هنوز به دست نیامده ممکن نبوده است. گسترش وام‌ستانی، رشد بیش از اندازه بخش مالی را به دنبال داشت و از پافشاری بخش مولد و صنعتی نیز، با تکیه به تولیدات کشورهای چون چین و هندوستان و مکزیک جبران شد. بی‌پرده باید گفت اقتصاد حبابی است که در سرشت خود نمی‌تواند با ثبات باشد.

در کنار این نیاز ساختاری و به دلایل گوناگون دیگر، همچون تحولات فناورانه و نوآوریهای مالی، جهان مالی و پولی از دهه ۱۹۸۰ به این سو دستخوش دگرگونی‌های بنیادین شده و یکی از کارسازترین نوآوریها بهره‌گیری روزافزون از اوراق مالی وابسته به بدهی بوده است. در پیوند با آمریکا، می‌دانیم که میزان این گونه اوراق مالی وابسته به بدهی که در ۱۹۹۵ تنها ۲/۴ برابر تولید ناخالص داخلی بوده، در ۲۰۰۴ به ۳/۳ برابر رسیده

● نه تنها نرخ افزایش بهای مسکن کاهش یافته بلکه در بسیاری از ایالتها، حتی منفی شده بود.

● نرخ بهره نیز افزایش یافته بود.

روشن است که شمار چشمگیری از بدهکاران، از پس بازپرداخت وامهایی که گرفته بودند، بر نمی‌آمدند و اهمه در بازار مسکن آغاز شد. از ژانویه ۲۰۰۸، وال‌استریت جورنال بارها درباره بحران پیش رو نوشت. دولت فدرال هم کوشید با کاستن دوباره از نرخ بهره، بازار را آرام کند. گرچه نرخ بهره از ۴/۷۵٪ به ۳٪ کاهش یافت و بانک مرکزی آمریکا هم ۱۵۰ میلیارد دلار نقدینگی بیشتر به بازار تزریق کرد، ولی داستان پایان نگرفت. در این مرحله، سیاست‌پردازان آمریکایی درونمایه بحران را به درستی دریافتند: شماری از بنیادهای مالی ورشکست شده بودند، نه اینکه تنها مشکل نقدینگی داشته باشند.

از دیگر گرفتاریها این بود که در عمل، حتا در دوره‌ای که سیاست کاستن از نرخ بهره را در پیش گرفته بودند، نظارت بر نرخ بهره را نیز به مؤسسات وام‌دهنده واگذار کردند (برای نمونه توجه کنید به بهره‌ای که در برابر بدهیهای کارت اعتباری در این جوامع گرفته می‌شود که هیچ نسبت و رابطه‌ای با نرخ بهره تعیین شده از سوی بانک مرکزی ندارد).

از دید نگارنده، یکی از عواملی که به افزایش شرایط بحرانی کمک کرد این بود که در شرایطی که دربرخورد با مدیران و تصمیم‌گیرندگان عمده، باور بر این بود که باید به آنان «پاداش» کافی داده شود تا بهتر کار کنند؛ ولی در بیشتر کشورها، دولتها مزد بیشتر کارگران و کارمندان را سخت کنترل می‌کردند و با هزار ترفند، افزایش بسیار ناچیزی در نظر می‌گرفتند. برای نمونه، در همه این سالها، دستمزد بیشتر کسانی که در انگلیس کار می‌کردند سخت مهار می‌شد و تنها دستمزد و مزایای مدیران بلندپایه از این روند برکنار بود. این وضع، به آنچه می‌توان آنرا «مشکل کینزی» اقتصاد سرمایه‌داری خواند - یعنی ناکافی بودن تقاضای مؤثر در اقتصاد - دامن می‌زند و در پی آن میزان سودبری تولیدکنندگان را به مخاطره می‌اندازد. هنگامی که میزان سوددهی به مخاطره افتد، سرمایه‌داران سرمایه‌گذاری نخواهند

○ بر خلاف آنچه گاه ادعا می‌شود، مسئله تنها این نبوده که کسانی در بازارهای مالی با مسئولیت‌گریزی کار کرده‌اند، بلکه واقعیت این بوده است که ادامه یافتن فعالیت اقتصادی در سامانه‌ای که ویژگی‌اش نابرابری گسترده درآمدهاست، بی‌وام‌ستانی و هزینه کردن از درآمدهای هنوز به دست نیامده ممکن نبوده است.

خودروسازان در اقتصاد است و کل نظام را به مخاطره نمی‌اندازد؛ ولی در بازارهای مالی، هنگامی که اوراق مالی بد و خوب را در هم آمیختند و در کل نظام به جریان انداختند، از سویی کل سامانه به ویروس اوراق مالی بد که اکنون آنرا «مسموم» می‌خوانند آلوده شد و از سویی دیگر، ورشکستگی یک بانک یا یک مؤسسه مالی معتبر نه تنها به سود دیگر بانکها نیست بلکه کل نظام مالی را به مخاطره می‌اندازد؛ همچنان که اکنون انداخته است. در نتیجه، برای تنظیم کنندگان بازارهای مالی و پولی وضعی پیش آمده بود که نمی‌توانستند وظیفه نظارتی خود را به خوبی انجام دهند. نخستین بازاری که با تنگنارو بهرو شد، بازار مالی آمریکا بود که بزرگترین بازار مالی جهان است. در اینجا هم، بزرگترین مشکل در بازارهای وام مسکن ساب‌پرایم پیش آمد. این بحران در درون آمریکا نماند و دیگر کشورها و بویژه انگلیس را هم دربر گرفت. بحران وام مسکن ساب‌پرایم از آنجایی پیش آمد که وام‌دهندگان در وارسیدن میزان اعتبار مالی متقاضیان وام کوتاهی کردند و به کسانی وام دادند که میزان اعتبارشان از مقدار میانگین اعتبار یک متقاضی معمولی کمتر بود. و همین کوتاهی، از سویی ریسک را افزایش داد و از سوی دیگر سبب شد تا از این وام‌های مسکن، بعنوان وام‌های ساب‌پرایم نام برده شود. دادن وام‌های مسکن ساب‌پرایم بویژه در دوره ۲۰۰۳-۲۰۰۱ که بانک مرکزی آمریکا با کاهش دادن پیبایی نرخ بهره، مایه رونق کاذب در بازار مسکن شد، بسیار اوج گرفت. همراه با

است. ۷. درباره کشورهای اروپایی، این گسترش حتا چشمگیرتر بوده است. در آغاز، این نوآوری برای کسانی که در آن درگیر بودند، سخت سودآور بود و بازاری تریلیون دلاری در گوشه و کنار جهان پدید آمد. برجسته‌ترین ویژگی این بازار این است که با بهره‌گیری از شیوه‌های نوآورانه وام‌دهی، بهره‌های پرداختی و حتا ریسک پرداخت نشدن را به صورت اسناد مالی قابل خرید و فروش در بازارها در آورده است. در آغاز، این دگرگوئیها بسیار سودمند بود. نه تنها دست‌اندرکاران در وال‌استریت و در مراکز مالی درآمدهای افسانه‌ای داشتند، بلکه شمار بیشتری از شهروندان و بنگاهها توانستند به منابع اعتباری آسان‌تر با شرایط بهتر دست یابند. مشکل اصلی، از دید نگارنده از آنجا پیش آمد که این اعتبار و وام‌ستانی کمتر در خدمت سرمایه‌گذاری مولد قرار گرفت و در نتیجه مصرف‌کنندگان توانستند تقاضای خویش برای مصرف را آسانتر برآورده کنند. در بسیاری از موارد، خانوارها خانه خود را بعنوان ضمانت مالی برای دریافت وام بیشتر گرو گذاشتند که با آن وام بیشتر، شهریه‌ها پرداخت شد، هزینه تعطیلات تامین شد، اتوموبیل‌های کهنه را تعویض کردند و حتا در مواردی، از خانه‌ای کوچکتر به خانه‌ای بزرگتر رفتند. تقاضای بیشتر برای این اوراق مالی بسیار پیچیده، پیوسته با وام و در واقع در پاسخگویی به خواسته سرمایه‌گذاران برای نرخ سود بیشتر در سنجش با اوراق قرضه دولتی پیش آمده بود. مشکل بنیادی این اوراق مالی بسیار پیچیده با وجود مراکز مالی گوناگون کشورهای پر شمار درگیر این بود که در چنین مجموعه‌ای نظارت بایسته بر مبادلات برای کنترل ریسک کمابیش ناممکن شده بود و بر این نکته آشکار چشم بسته بودند که در گوشه‌ای از این بازارهای سخت رو به گسترش، ریسکهای ساختاری در حال یا گرفتن است. به سخن دیگر، از وارسیدن ارزیابی تفاوت‌های بنیادی بازارهای مالی و بازارهای صنعتی غافل مانده بودند. در یک بازار صنعتی، هنگامی که یک کمپانی سازنده خودرو ورشکست می‌شود، گرچه بسته به مقیاس تولید کارخانه مورد نظر، این ورشکستگی پیامدهایی نیز دارد، ولی این ورشکستگی به سود دیگر

انگلیس نیز همچون آمریکا در سالهای نخست سده بیست و یکم، بازار مسکنی پر رونق داشت. به نوشته اکونومیست بهای مسکن در انگلیس از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۷ بیش از ۲۱۴٪ افزایش یافت در حالی که میزان افزایش بهای مسکن در آمریکا در ۲۰۰۶- پیش از آغاز بحران- برای دوره مشابه بیش از ۱۳۵٪ بود.^۸ برخلاف باوری که بسیاری کسان دارند، بهای مسکن که چنین افزایش می یابد، نخستین نشانه های بحران پدیدار شده است. برخلاف آنچه سیاست پردازان مالی ادعا می کردند، دست کم برای صندوق بین المللی پول این بحران عجیب نبود چون به گفته پژوهشگران در این صندوق، رشد بادکنکی بهای مسکن در انگلیس در میان ۱۷ کشور پیشرفته صنعتی، پس از ایرلند و هلند در رده سوم قرار داشت و بیش از ۳۰٪ از میزانی که با عوامل اقتصادی مانند میزان درآمد، نرخ بهره، و نیروی کار قابل توضیح باشد، فراتر رفته بود.^۹ بحران وامهای ساب پرایم که از آمریکا آغاز شده بود در تابستان ۲۰۰۷ با ورشکستگی بانک رهنی نوردن راک به انگلیس رسید. تجربه نوردن راک نشان داد که این هنوز آغاز راه است. پس از آغاز بحران، وام دهندگان در دادن وام مسکن سختگیری بیشتری کردند، بویژه به کسانی که برای بیش از ۹۰٪ بهای خانه خود متقاضی وام بودند. این سختگیری در دادن اعتبار، به بحران بخش مسکن دامن زد و اُفت بهای مسکن که از زمستان آغاز شده بود، شتاب گرفت و در ماه مارس به گفته بانک هالیفکس، اُفت آن به بیش از ۲/۵٪ رسید که سپتامبر ۱۹۹۲ بیشترین اُفت ماهانه بهای مسکن بود. البته برخی بر آنند که اُفت بهای مسکن همواره بد نیست چون باعث می شود شمار بیشتری بتوانند وارد بازار مسکن شوند؛ ولی تجربه انگلیس در گذر سالها نشان می دهد که اُفت بهای مسکن، آسیبهای سنگینی به دیگر بخشهای اقتصاد خواهد زد: هم باعث کاهش مصرف می شود و هم رشد اقتصادی را کاهش می دهد. اکنون نگرانی شماری از ناظران این است که اگر اُفت بهای مسکن ادامه یابد، رکود اقتصادی سنگینی که آغاز شده است، برای زمانی درازتر پابرجا بماند.

باید گفت که رکود تنها نگرانی این ناظران نیست،

بالا رفتن بهای خانه، خانوارها به خطا به این نتیجه رسیدند که خرید خانه با وام استانی بواقع گونه ای سرمایه گذاری است که باخت ندارد و از همین رو به این شیوه کار (گرفتن وام بیشتر برای خرید خانه هایی که بهای آنها بالاتر رفته بود) ادامه دادند و وامهای بیشتر هم بیشتر برای تأمین مالی هزینه شد؛ یعنی هر چند تعهد پرداخت اصل وام گرفته شده و نیز بهره باقی ماند، ولی منبع درآمدی پدید نیامد تا باز پرداخت اصل و فرع با مشکل روبه رو نشود و به دست انداز نیفتد. در آمریکا، بخش بزرگی از این مصرف، مربوط به کالاهای وارداتی بود که سبب افزایش کسری تراز پرداختهای آمریکا شد. البته کسری روز افزون تراز بازرگانی آمریکا برای تداوم فعالیتهای اقتصادی در جهان ضرورت داشت. یکی از ویژگیهای وام مسکن ساب پرایم این بود که در سالهای نخست، نرخ بهره ای که وامستان می پرداخت بسیار اندک بود و بیشتر تنها در دو سال نخست ثابت می ماند. پس از گذشت دو سال، نه تنها نرخ بهره افزایش یافت بلکه وام مسکن با نرخهای متغیر پرداخت شد. بسیاری از وامستانان بر این گمان بودند که پیش از سپری شدن دوره نرخ بهره اندک، می توانند مسایل و مشکلات مالی خود را بر طرف سازند؛ ولی چنین نشد. هنگامی که نرخ بهره افزایش یافت، میزان پرداخت ماهانه به اندازه ای بالا رفت که فراتر از توان بسیاری از بدهکاران بود. در نتیجه، از پرداخت اقساط ماهانه بازماندند و خانه هاشان به تملک وام دهندگان درآمد. همچنین، وامهای ساب پرایم به شکل و شیوه های گوناگون به صورت اسناد مالی قابل خرید و فروش در بازارهای جهان درآمد. به سخن دیگر، بحران وامهای ساب پرایم نخستین محک برای این نظام مالی تازه بود که نشان می داد بازارهای مالی جهان سخت به یکدیگر وابسته و پیوسته اند و بحران در بخشی از آنها با شتاب به همه نظام کشیده می شود. برای نمونه، همینکه در دادن اعتبار سختگیری شد، این سختگیری کمابیش در بیشتر بازارها پدیدار گشت و وامستانی بسیار دشوار تر شد. این کمبود ناگهانی اعتبار و وام نه تنها سقوط بازار مسکن در آمریکا را پیش آورد، بلکه بحران در کشورها، از جمله انگلیس هم پدیدار شد.

پیش گرفته شود. کاستن از نرخ بهره در این شرایط، بر انتظارات تورمی می‌افزاید و این انتظارات در عمل به صورت رقم واقعی تورم درمی‌آید. به سخن دیگر، برخلاف دیدگاهی که برای نمونه در ایران تبلیغ می‌شود، کاستن از نرخ بهره در این شرایط، چه بسا پیامدهای تورمی داشته باشد. به همان گونه که از ۱۹۷۹ به این سو در انگلیس دیده‌ایم، بانک مرکزی به تنهایی ابزاری در دست ندارد که بتواند بار کود و تورم همزمان رویارویی کند.

از سوی دیگر، با نگاهی به بحران جهانی تعجب‌آور است که چگونه بحران ساب پرایم مسکن در آمریکا، این همه پیامدهای جهانی داشته است. آنچه که به گونه‌ای فزاینده، نیازش احساس می‌شود اینکه برای اداره بازارهای مالی جهانی، به یک نهاد نظارت‌گر بین‌المللی نیازمندیم تا بحرانهای منطقه‌ای به این آسانی به صورت بحرانی جهانی در نیاید. این که آیا چنین نهادی پدید خواهد آمد یا نه، مقوله‌ای است که با گذشت زمان روشن خواهد شد.

یادداشتها:

۱. برای نمونه بنگرید به: Jacaues Mazier: Growth and Crisis, "A Marxist Interpretation", in Andrea Boltho (edit): **The European Economy, Growth and Crisis**, Oxford University Press, 1982, pp 38-72
۲. برای گوشه‌ای از این کنترل زدایی‌ها بنگرید به سخنرانی بن برنانکه در کنفرانس سالانه فدرال رزرو کانزاس سیتی در "Housing, Housing Finance, and Monetary Polity" 2008, pp 12-13
3. Fred Magdoff: "The Explosion of Debt and Speculation", **Monthly Review**, November 2006
4. John Bellamy Foster: The Financialization of Capital and the Crisis, **Monthly Review**, April 2008
5. **Ibid.**
6. Tristan Ewins: "World Financial Crisis - Where from here?", in [http:// www. zmag. org/ znet/ view Article/ 1967](http://www.zmag.org/znet/view Article/ 1967)
۷. اکونومیست، گزارش ویژه درباره بانکهای سرمایه‌گذاری، ۱۷ مه ۲۰۰۷.
۸. اکونومیست، ۸ آوریل ۲۰۰۸.
۹. همان.
۱۰. اکونومیست، ۱۹ مارچ ۲۰۰۸.

چون در کنار آن، رشد فزاینده قیمت‌ها نیز به چشم می‌خورد. در تابستان گذشته، بهای اقلامی مانند مواد خوراکی، انرژی، بنزین و... سخت افزایش یافت و آنچه انگلیسی‌ها با آن روبه‌رویند «تورم وارداتی» است که تا این اندازه در دهه‌های گذشته پیشینه نداشته است. گفتنی است در حالی که قیمت‌ها بالا می‌رود، ارزش پوند در بازارهای بین‌المللی در برابر واحدهای پولی دیگر رو به کاهش است و این ترکیب، ترکیب خوشایندی نیست. برای نمونه، تورم سالانه که در ژانویه ۲۰۰۸ تنها ۲/۲٪ بود، در فوریه به ۲/۵٪ افزایش یافت و بزرگترین علتش هم این بود که در این فاصله، هزینه‌گاز و برق ۱۱/۵٪ بیشتر شده بود. البته در سنجش با کشورهایی چون ایران، میزان تورم در انگلیس بالا نیست و حتی باید گفت که از میزان تورم در آمریکا هم کمتر است (۴٪) ولی باید به یاد داشته باشیم که میزان تورم در انگلیس از نرخی که خواست دولت بوده، بسی فراتر رفته است؛ گذشته از اینکه اقتصاد آمریکا بسیار بزرگتر از اقتصاد انگلیس است و توان بیشتری دارد تا بتواند این دوره را با مخاطرات کمتری از سر بگذراند. البته در انگلیس هم بسیاری از شهروندان، ارقام اعلام شده از سوی دولت درباره تورم را باور ندارند و برآنند که نرخ واقعی تورم نزدیک به ۴٪ است که با تورم در آمریکا برابری می‌کند.

میزان واقعی تورم هر چه باشد، واقعیت این است که در کنار بحران وام‌های ساب پرایم که هنوز ادامه دارد و پیامدهایش به انگلیس هم رسیده است، به نظر می‌رسد که اقتصاد انگلیس بار کود تورمی یا استگفلیشن نیز روبه‌رو شده است. کاهش دنباله‌دار بهای مسکن، نشانه کاهش دارایی‌دارندگان این خانه‌هاست و باعث می‌شود تا مصرف‌شان کاهش یابد. از سوی دیگر، همراه با افزایش بهای مواد خوراکی و دیگر اقلام، بودجه محدود خانوارها بیشتر صرف بر آوردن نیازهای اساسی می‌شود و تقاضا برای کالاهای غیر ضرور کاهش خواهد یافت. وضع کنونی، شرایط را برای بانک مرکزی انگلیس بسیار دشوار کرده است. از سویی، برای رویارویی بار کود، بانک مرکزی باید از نرخ بهره بکاهد و این به درستی همان سیاستی است که در سایه تورم فزاینده نباید در